



گفت‌و‌گو با الهام امین، نویسنده کتاب «عقیله» و تقدیر شده بخش مستندنگاری جایزه ادبی جلال آل احمد

۱۰

کسب جایزه جلال، آرزوی هر نویسنده است

گفت‌و‌گو با الهام امین، نویسنده کتاب «عقیله»

و تقدیر شده بخش مستندنگاری جایزه ادبی جلال آل احمد

۱۰

● شنبه ۸ بهمن ۱۴۰۱ | ۶ رجب ۱۴۴۴ | سی‌سال‌ویکم ● شماره ۷۱ | ۸۷۰

از نعل‌بندی تا تفنگ‌سازی و چارپاداری

صنوف در تهران قدیم از چند حرفه تشکیل شده بود که تعدادشان به ۲۰۰ پیشه می‌رسید

۱۱



همیشه



مروری بر نکته‌های تربیتی مادر شهید مدافع حرم «محمدحسین محمدخانی» که به «عمار حلب» شهرت داشت

بچه‌ها هرچه ببینند یاد می‌گیرند

گزارش **شهره کیانوش‌راد**

روزنامه‌نگار

محمدخانی! مادر شهید مدافع حرم محمدحسین محمدخانی می‌دانست که پسرش آرزوی شهادت داشت. او می‌گوید: «او از بچگی سر تنرسی داشت. عاشق شهدا و کار برای شهدا یکی از اولویت‌های زندگی اش بود. حضور در تقصص پیکر شهدا، راهپایان نور او دوهای جهادی برای او مهم بود. مثل شهیدان زندگی کرد و به شهادت رسید.» ساعتی با حاجیه خانم سالاری به گفت‌و‌گو نشستیم تا او برایمان از تجربه‌هایش در تربیت فرزند شهیدش بگوید. سالاری، سابقه ۲۰سال خدمت در آموزش و پرورش را دارد و اکنون به‌عنوان معاون پرورشی در مقطع متوسطه اول خدمت می‌کند.

شاید برای خیلی‌ها این ابهام وجود داشته باشد که مادران شاغل کمتر فرصت دارند به بچه‌ها یشان رسیدگی کنند یا بر عکس، بر خسی جوان‌ها تصور می‌کنند بچه‌داری مانع از ادامه تحصیل مادران می‌شود. برای ما از ۳۰سال حضور در آموزش و پرورش و برقراری نظم و ترتیب در امور خانه بگوئید.

من سال ۱۳۶۱ و زمانی که ۱۸سال داشتم ازدواج کردم. فرزند اولم بهمن سال ۱۳۶۲، پسرم محمدحسین تیر سال ۱۳۶۴ و دخترم سال ۱۳۷۹ به دنیا آمدند. ۷،۸سال بعد از ازدواج شافل شدم. من با دیپلم رفتم سر کار و بعد هم درس خواندن در دانشگاه را شروع کردم. خیلی‌ها فکر می‌کنند خانم‌های شاغل نمی‌توانند به امورات منزل یا به فرزندانشان رسیدگی کنند، اما من معتقدم خانم‌های کارمند می‌توانند با مدیریت زمان، از ساعت‌های حضورشان در منزل استفاده بهینه‌ای داشته باشند و طبق برنامه‌ریزی پیش بروند؛ البته طبیعی است که فشار مضاعفی در احتمال خواهند شد، اما با برنامه‌ریزی همه کارها روی نظم و ترتیب پیش می‌رود.

تفاوتی در تربیت دختر و پسر قائل بودید؟

حقیقتاً نه! به‌نظرم جنسیت فرزند مهم نیست، البته ما هم خانواده‌ای نبوده و نیستیم که به‌اصطلاح پسر بی‌بشیم! من و همسرم سعی می‌کردیم برای تربیت فرزندمان راه درست را انتخاب کنیم.

تقدیر رهبری

از بر گزار کنندگان یادواره عروج

بر گزار ی کنگره آسمانی عروج در یزد، یکی از فعالیت‌های دانشجویی شهیدمحمدحسین بود. مادر شهید می‌گوید: «این مراسم آندرز باشکوه بر گزار شد که حضرت آقا دستخط نوشتند و از برگزار کنندگان تقدیر کردند. محمدحسین عاشق شهید بود. وقتی اجازه ندادند که ۸ شهید گمنام را در دانشگاه صنعتی شریف دفن کنند، محمدحسین خیلی ناراحت شد و گفت: این شهدا مورد بی‌مهری قرار گرفتند. اینقدر تلاش کرد که با یازینی سپاه و بسیج، شهدا را در یزد به خاک سپرند. خودش یکی از آن شهدا را به خاک سپرد. بعدها روی سنگ مزار آن شهید نوشته شد: «به دست شهید مدافع حرم محمدحسین محمدخانی به خاک سپرده شد.»

بچه‌ها در محیط سالمی رشد کنند. ما مراقب بودیم با خانواده‌هایی معاشرت کنیم که نسبت به ادای فرایض دینی مقید باشند. همسرم شدیداً به دادن خمس مقید بود. همان سال اولی که ازدواج کرده بودیم، همه وسایل‌مان را در برگهای نوشتیم که کدام‌یک چیزیه است و کدام را هدیه گرفته می‌خریده‌ایم. محمدحسین هم زمانی که سر کار رفت، پدرش به او گفت که باید سال خمس برای خودت تعیین کنی و او هم همین کار را انجام داد. شاید همین لقمه حلال‌روی تربیت محمدحسین تأثیر گذاشت. زمان بارداری‌ام، همسرم برای کتابی خرید درباره تربیت اسلامی نوشته سیدرضا پاک‌نژاد (از شهدای هفت‌تیر). من با دقت این کتاب را می‌خواندم و سعی می‌کردم هر نکته‌ای که در کتاب توصیه شده بود را رعایت کنم. چه بخورم، چه نخورم، با وضو باشم و... را تا جایی که امکان داشت، انجام می‌دادم. خدا رحمت کند مادرش همم را! می‌گفت: ای کاش قبل از اینکه بچه‌داری کنم با تو آشنا شده بودم. منظورش روش تربیتی بود که در ارتباط با بچه‌ها داشته. می‌دید که هیچ‌وقت اهل تنبیه، تک‌زدن و داد و بیداد نبودم، همیشه با بچه‌ها حرف می‌زدم، حتی اگر کاری می‌کردند که مورد قبول نبود، با صحبت کردن سعی می‌کردم متقاعدشان کنم.

اغلب زمانی که در اوایل دهه ۶۰ ازدواج کردند، به‌دلیل شرایط جنگ تجار به‌های مشاای خود را در آن وقت همسرانشان در جبهه مربوط است. آن شرایط چه تأثیری بر دوران کودکی و نوجوانی شهید محمدحسین داشت؟

دقیقا در جبهه جنگ ازدواج کردیم؛ حتی در دوران نامزدی و عقد، حجاج آقا مرتب به منطقه می‌رفتند. تیر ۱۳۶۴ که محمدحسین به دنیا

آمد، پدرش جبهه بود و بعد از ۱۵ روز برگشت. دوران کودکی محمدحسین در زمان جنگ بود. مرتب در محله‌ها مراسم تشییع شهدا برگزار می‌شد. خیلی از افراد فامیل و بستگان، به شهادت رسیدند. همبازی‌های محمدحسین از جمله خواهرزاده‌های من فرزند شهید بودند.

حاج قاسم برایش صدقه کنار می‌گذاشت

شهید مدافع حرم محمدحسین محمدخانی صبح روز ۱۶آبان سال ۱۳۹۴ در جنوب حلب به شهادت رسید. در حالی که خانواده‌اش بعد از ۲ماه نگرانی برای دیدنش به ۸ماهه، به دمشق رفته بودیم تا بعد از ۳ماه و ۸روز او را ببینیم. تلفتی گفته بود که ماموریتش تمام‌شود، می‌آید تا با هم برگردیم تهران. دمشق بودیم که شنیدیم محمدحسین زخمی شده، از همان اول دلم گواهی داد که او به شهادت رسیده است. وقتی ما را به فرودگاه بردند تا به تهران برویم، همان حوالی فرودگاه توقف کردیم. گفتند حاجی (سرदार سلیمانی) آمده تا شما را ببیند. سردار آمد و به ما دلناری داد. از محمدحسین تعریف کرد و از لقمه حلال پدر و شیر باکی که به عمار داده بودیم، گفت. (اسم جهادی محمدحسین «عمار» و فامیلش «عبدی» بود). سردار گفت: «من عمار

دوستان ما یا از خانواده رزمندگان یا از جانبازان و شهدا بودند. خب در چنین شرایطی بود که محمدحسین رشد کرد؛ حتی محور بازی‌های او جبهه و جنگ بود. با بالش سنگر درست می‌کرد و با خواهرش و عمه‌شان که از محمدحسین امام می‌شدند، دوباره می‌جنگیدند و... حتی در مدرسه هم همین بازی‌ها را می‌کرد. معلم کلاس اولش خانم خبازی، به من گفت محمدحسین تسوی کلاس لیدر هست و بچه‌ها را رهبری می‌کند. شیطنت پسرانه خودش را داشت، اما مطلقاً بچه بی‌ادبی نبود. بسیار خوش‌ذوق بود. از همان دوران ابتدایی خط خوشی داشت. طراحی و نقاشی می‌کرد که هنوز تابلوهایش را دارم. شاعر بود و دست به قلم داشت و متن‌های ادبی بسیار زیبایی می‌نوشت.

از شیطنت‌های دوران کودکی‌اش خاطره‌ای دارید که همیشه از آن یاد کنید؟

محمدحسین خیلی تنرس بود و از ارتفاع نمی‌ترسید و مثل اغلب پسر بچه‌ها شیطنت‌های خودش را داشت. آن زمان درخت شاتوتی در حیاط داشتیم که او در حالی که خیلی کوچک بود، بالای درخت می‌رفت و نمی‌ترسید. خانه پدرم ۴طبقه بود. یاد هست ایام قبل از عید برای شستن فرش به پشت‌بام رفته بودیم. یک لحظه از محمدحسین غافل شدم که دیدم جعبه‌ای زیر پایش گذاشته و رفته روی دیوار پشت‌بام که رو به خیابان بود و راه می‌رود؛ یعنی تا این حد سر بی‌پاک و تنرسی داشت. من خیلی آهسته و بدون اینکه حرفی بزنم رفتم نزدیکش و از پشت سر گرفتمش. هیچ‌وقت یاد نمی‌رود و هر وقت یادم می‌افتاد که ممکن بود چه اتفاقی برایش رخ می‌داد، وحشت می‌کردم.

شما با این دلپره مادرانه وقتی گفت می‌خواهم به سوریه بروم، چطور کنار آمدید؟

ما هیچ‌وقت با رفتن محمدحسین به سوریه مخالفت نکردیم. پدرش سپاهی بود و ما در این فضاها زندگی کرده بودیم. محمدحسین قبل از دوران نوجوانی عاشق سپاه بود. بچه که بود

می‌گفت دلم می‌خواهد لباس‌هایم مثل لباس‌های بابا باشد! اسال ۱۳۷۴ عمو بسیج مسجد محله شد. وقتی در رشته مهندسی عمران مدرک گرفت، به او گفتیم می‌توانیم سرمایه در اختیارش بگذاریم تا شرکت مهندسی به راه بیندازی و کار کنی، اما در جواب گفت من اگر دکتر ام داشته کوچکت تر بود، پشت سنگر می‌رفتمند، می‌جنگیدم، دوباره می‌جنگیدند و... حتی در مدرسه هم همین بازی‌ها را می‌کرد. معلم کلاس اولش خانم خبازی، به من گفت محمدحسین تسوی کلاس لیدر هست و بچه‌ها را رهبری می‌کند. شیطنت پسرانه خودش را داشت، اما مطلقاً بچه بی‌ادبی نبود. بسیار خوش‌ذوق بود. از همان دوران ابتدایی خط خوشی داشت. طراحی و نقاشی می‌کرد که هنوز تابلوهایش را دارم. شاعر بود و دست به قلم داشت و متن‌های ادبی بسیار زیبایی می‌نوشت.

از شیطنت‌های دوران کودکی‌اش خاطره‌ای دارید که همیشه از آن یاد کنید؟

محمدحسین خیلی تنرس بود و از ارتفاع نمی‌ترسید و مثل اغلب پسر بچه‌ها شیطنت‌های خودش را داشت. آن زمان درخت شاتوتی در حیاط داشتیم که او در حالی که خیلی کوچک بود، بالای درخت می‌رفت و نمی‌ترسید. خانه پدرم ۴طبقه بود. یاد هست ایام قبل از عید برای شستن فرش به پشت‌بام رفته بودیم. یک لحظه از محمدحسین غافل شدم که دیدم جعبه‌ای زیر پایش گذاشته و رفته روی دیوار پشت‌بام که رو به خیابان بود و راه می‌رود؛ یعنی تا این حد سر بی‌پاک و تنرسی داشت. من خیلی آهسته و بدون اینکه حرفی بزنم رفتم نزدیکش و از پشت سر گرفتمش. هیچ‌وقت یاد نمی‌رود و هر وقت یادم می‌افتاد که ممکن بود چه اتفاقی برایش رخ می‌داد، وحشت می‌کردم.

شما با این دلپره مادرانه وقتی گفت می‌خواهم به سوریه بروم، چطور کنار آمدید؟

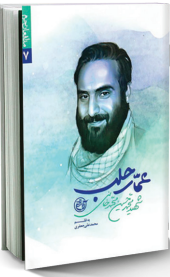
ما هیچ‌وقت با رفتن محمدحسین به سوریه مخالفت نکردیم. پدرش سپاهی بود و ما در این فضاها زندگی کرده بودیم. محمدحسین قبل از دوران نوجوانی عاشق سپاه بود. بچه که بود

معرفی کتاب

حامی مظلومان از بیم تا حلب

کتاب «عمار حلب»

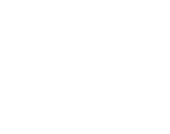
محمدحسین محمدخانی«از مجموعه مذاق‌عان حرم و نوشته محمدعلی جعفری است که در انتشارات روایت فتح به چاپ رسیده است. در ادامه بخش‌هایی از روایت‌های مادرانه این کتاب را می‌خوانیم:



از اول محرم افتاده بودم به حول‌و‌ولا نمی‌دانم چرا ازنگ می‌زدیم. پیگیری می‌کردیم. اوضاع‌واحوالمان خودبه‌خود دگرگون شده بود. حکمت خدا چه بود، نمی‌دانم... ۶،۷ش‌روز

یک‌بار تماس می‌گرفت. از خط‌قه می‌آمد عقب، امروز و فردا می‌کرد برای برگشتن. با خاتمش رفتیم توی منطقه که شاید دل بکند. خاتمش یک‌ماهی چشم‌انتظار نشست. زنگ زد.

گفتم: «حسین جان، زن و بچه‌ات که اینجا! بیا چند روزی اینجا باش. بعد برو» پرسید: «امیر حسین لباس گرم داره؟ سرما نخوره!» گفتم: «نمی‌خواد غصه لباس اون رو بخوری. تو بیا ما یه کاری می‌کنیم.»



بعد از تولد پسرش امیر حسین، خان‌شان مهمانی داشتند. آمده بود ظرف‌ها و استکان‌ها را جمع کند. پایش به گوشه‌قالی گیر کرده خورده بود زمین. لبه تیز قندان فرو رفته بود توی پیشانی‌اش و چاک خورده بود. سپرده بود به مادرم نگویید که دلواپس می‌شود. توی

بچه‌اش هم از بالای درخت افتاده و سرش شکسته بود. او را برده بودند بیمارستان. اجازه ندهاد بود زنگ بزند و خبرم کنند. نمی‌دانم خیرم توش خورده بود، به کسی سپرده بود به من خبر ندهند یا نه؟!»



سرس شلوغ بود. از حلب تا دمشق راهی طولانی بود. باید باهلی کوپتر می‌آمد. آن جوری نبود که خودش بتواند راه بیفتد و بیاید. هر دفعه می‌گفت: «این هفتنه می‌آیم. تا ۶،۷ش‌روز دیگه سرم خلوت بشه، راه می‌افتم.» زیاد نمی‌شد چیزی بپرسی. در حدی که خوبی و کی‌می‌ای و یک‌احوالی‌رسی خشک و خالی. می‌ایم می‌ایمش رسید به شهادتش. راحت خوابیده بود. محکم ایستادم بالای سر تا بوش. شروع کردم بر بعد پژوهشی‌ان غالب می‌دانم! اتفاقی که در می‌گفت که هر کسی را شهید، محمدحسین را دیدم. انگار خوابیده بود. یاد حرف حاج آقا افتادم که می‌گفت: «عمار می‌گفت استراحت باشه برای بعد از شهادت...»

پسر ما! آفرین میان تیرتر دارد.»

یاد **آزاده سلطانی**

روزنامه‌نگار

یادی از شهید باقری در «تبرد تنگه‌ها»

بچه تهرانی در جبهه‌ها چه کارها که نکرد

غلامحسین افشردی، معروف به حسن باقری از فرماندهان جوان و استراتژیست دوران دفاع مقدس به‌شمار می‌رود که در عملیات‌های فتح‌المبین، رمضان و بیت‌المقدس نقش مؤثر و فعالی داشت. آزادسازی خرمشهر در سوم خرداد ۱۳۶۱ از مهم‌ترین دستاوردهای عملیاتی و فرماندهی او محسوب می‌شود. غلامحسین افشردی، پیش از شروع جنگ تحصیلی کارش را در روزنامه جمهوری اسلامی شروع کرد؛ خبرنگار جوانی که عاشق کارش بود و برای تهیه گزارش‌ها و رصد اخبار، خستگی‌ناپذیر بود. کتاب «تبرد تنگه‌ها» به نویسندگی «مصطفی رحیمی» از انتشارات شهید حسن باقری است. این اثر نخستین کتاب از سری کتاب‌های «نقش شهید حسن باقری در عملیات‌های پیرومند جنگ» است و تصویر کاملی از عملیات فتح‌المبین پیش‌روی مخاطب قرار می‌دهد. شکل‌گیری این اثر توسط مصطفی رحیمی و از سال ۱۳۸۹ آغاز شد. نویسنده علاوه بر استناد بر نوارهای صوتی با مطالعه اسناد حسن باقری طی دوران قیل از عملیات، مصاحبه با فرماندهان جنگ در ده‌های قرار گاه تپ، بازدید از منطقه عملیات و مسیر رزمندگان و گردان‌های عمل‌کننده توانسته تصویر ی کامل از عملیات فتح‌المبین به‌ویژه نقش مؤثر حسن باقری در این عملیات ارائه دهد.

استراتژی جنگ را تغییر داد

شهید حسن باقری به‌عنوان یک نظر به‌پرداز بزرگ نظامی توانست استراتژی جنگ را تغییر دهد. فتح‌الله جعفری از پژوهشگران مؤسسه شهید حسن باقری، در مقدمه کتاب درباره شهید باقری می‌گوید: «او ادبیاتی را وارد مسائل دفاعی کرد که تا آن دوران سابقه نداشت و به سرعت توانست با تسلط بر زمین نبرد و دشمن راه مقابله با متجاوز را پیدا کند. شهید باقری، جنگ را فرصت‌طلایی برای رشد استعدادها می‌دانست؛ چنانکه در یادداشت‌های خود نوشته بود: «این جنگ فرصت‌های طلایی بسیاری را جهت رشد استعدادها به ما داده است. نبرو‌دهای ما با توجه به بعد انقلابی که دارند و چشم و گوش‌بسته تابع قوانین از خارج آمده نیستند، می‌توانند از قالب‌های پیش‌ساخته خارج شوند و با فکر سازنده خویش روش‌هایی رابداع کنند که دشمن نتواند به سادگی به دفاع در مقابل آنها برخیزد.» او معتقد بود: «چیزی که دشمنان آمریکایی را به تنگ می‌آورد این است که ما در فکر کردن به بن‌بست نمی‌رسیم و این باعث می‌شود در عمل به بن‌بست نرسیم.»

روایت یک عملیات سخت

«در نرضی قاضی» منتقد و نویسنده آثار دفاع‌مقدس در مورد ساختار کتاب «تبرد تنگه‌ها» می‌گوید: «باید خودتان را آجای نویسنده بگذارید تا ببینید که او چه کار بزرگی کرده است. او می‌خواهد یک عملیات بزرگ و بسیار سخت را روایت کند. از آن طسرف قصد ندارد کتابش یک کتاب عملیاتی و نظامی بشود. از طرف دیگر، دوربین را پشت سر حسن باقری گذاشته است و فقط او را تعقیب می‌کند و می‌خواهد شخصیت او را شناسایی کند. از یک طرف دیگر، دوربین او نمی‌تواند تنها حسن را ببیند و نسبت به اطرافیان او بی‌تفاوت باشد تا روایتش مبالغه‌آمیز نباشد. مسئله دیگر این است که حین عملیات دارد عملکرد ۴فرارگاه را با هم دنبال و روایت می‌کند. به‌نظر من آقای رحیمی به خوبی از عهده این مأموریت برآمده است.»

تکیه به اسناد معتبر

قاضی در ادامه می‌گوید: «مسئله بعد، نقش بی‌نظیر اسناد در این کتاب است. من که در مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس فعالیت کرده‌ام، باید اذعان کنم که گمان نمی‌کنم اسناد عملیات فتح‌المبین به شکلی که در کتاب «تبرد تنگه‌ها» آمده است، پیاده و گویاسازی شده باشد. همه این زحمات مربوط به خود آقای رحیمی و تیم پشتیبان این کتاب و مؤسسه شهید حسن باقری است و باید به آنها خاقوت گفت. یکی دیگر از ویژگی‌های این کتاب آن است که توانسته لحن و فضای رفتاری شهید حسن باقری را به مخاطب منتقل کند. ببینید‌ها در کتاب با لحن محاوره آمده‌اند و همین مسئله در انتقال لحن شهید باقری، به‌عنوان یکی بچه تهرانی، بسیار مؤثر است. به‌نظر بنده همانطور که قهرمان داستان کتاب لحن دارد، نویسنده هم لحن دارد. من حین مطالعه کتاب گاهی از نثر و بعضی تعابیر ادبی آقای رحیمی به وجد می‌آمدم. در جای‌جای کتاب از تعابیر ادبی تازه و نو و بدیع استفاده می‌کند. لحن روایت کتاب بسیار صمیمی است. مخاطب را از این قرار گاه به آن قرار گاه و از این جبهه به آن جبهه و از این جلسه به آن جلسه می‌برد؛ طوری که خواننده کتاب در دریای اسناد و اتفاقات دچار سردرگمی نمی‌شود. فصل‌ها با عباراتی جذاب شروع می‌شوند و طوری در ذهن مخاطب قالب می‌اندازند که مخاطب، علاقه‌مند به مطالعه ادامه متن می‌شود. رحیمی آندرز روان و جذاب روایت کرده است که آدم به‌واقع، راحت خوابیده بود.

محکم ایستادم بالای سر تا بوش. شروع کردم بر بعد پژوهشی‌ان غالب می‌دانم! اتفاقی که در می‌گفت که هر کسی را شهید، محمدحسین را دیدم. انگار خوابیده بود. یاد حرف حاج آقا افتادم که می‌گفت: «عمار می‌گفت استراحت باشه برای بعد از شهادت...»